



# آرزوهای بزرگ

چارلز دیکنز  
ترجمه پروین ادیب



## دیدار در گورستان

گرچه من بیش‌ترین سال‌های کودکی‌ام را در کنت<sup>۱</sup> گذرانده‌ام اما مرداب‌هایش هنوز مرا می‌ترسانند. ذرات ریزمه، شکل‌های عجیب و غریبی می‌سازند و صداهاى ترسناکی از رودخانه نزدیک به گوش می‌رسد. این وضعیت در آن شب کریسمسی که من هفت سال داشتم هم تغییری نکرد. آن شب سرگور پدر و مادرم، که در حیاط پشتی کلیسا نزدیک یکی از مرداب‌های متروک قرار داشت، نشسته بودم. من هیچ‌وقت پدر و مادرم را ندیده بودم و تنها از روی اسمی که روی سنگ قبرشان نوشته شده بود، آن‌ها را می‌شناختم؛ فیلیپ<sup>۲</sup> و جورجیانا پیراپ<sup>۳</sup>. اسم خود من هم فیلیپ است اما

چون وقتی زبان باز کردم نمی‌توانستم آن را درست تلفظ کنم، این اسم بدل به پیپ<sup>۴</sup> شد؛ اسمی که از آن به بعد و در همه عمرم با آن نامیده می‌شدم. همان طور که سعی می‌کردم پدر و مادرم را به خاطر بیاورم بی‌اختیار گریه‌ام گرفت.

ناگهان صدای وحشتناکی از پشت سرم بلند شد: «صداتو ببر وگرنه می‌کشمت!»

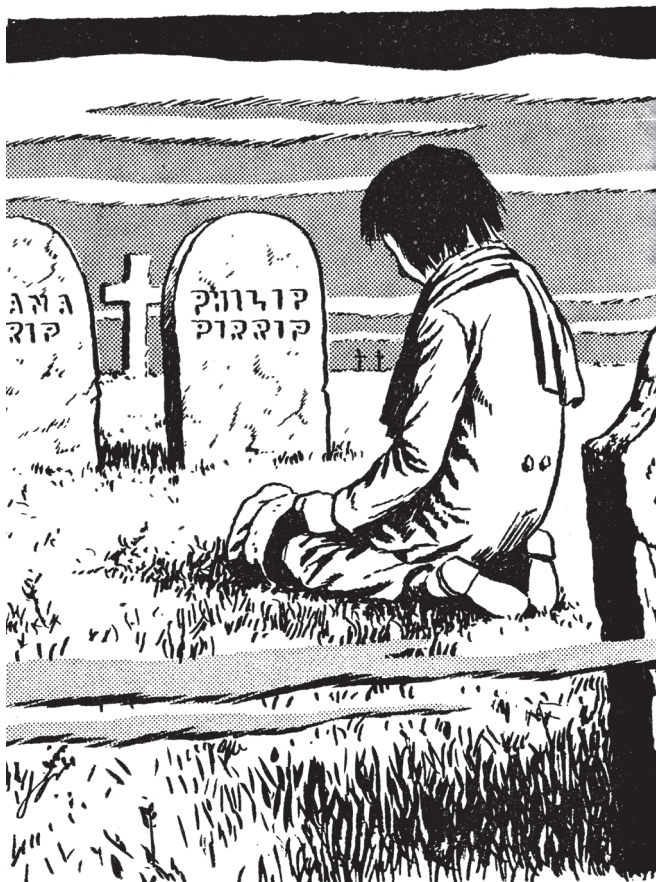
مرد درشت‌اندامی از لابه‌لای قبرها بیرون آمد و چانه‌ مرا محکم در دستش هایش گرفت. لباس‌های تکه‌پاره‌ای به تنش بود و یک بند آهنی دور مچ یکی از پاهایش بسته شده بود. با آن‌که سر تا پایش خیس و لجنی بود و از شدت سرما می‌لرزید، چشم‌هایش با درخشندگی به من خیره شده بود.

من که از ترس نفسم بند آمده بود، التماس‌کنان گفتم: «خواهش می‌کنم آقا منو نکشید!»

«اسمت چیه؟ زودباش! خونه‌ات کجاست؟ قوم و خویش هات کجان؟»

«اسمم پیپه. پدر و مادرم تو اون دو تا قبرن. من با تنها خواهرم زندگی می‌کنم. خانوم جو‌گارگری<sup>۵</sup> و شوهرش. آهنگر توی دهکده.»

مرد نگاهی به پایش انداخت و گفت: «شوهرش آهنگره؟»



## آرزوهای بزرگ

بعد با یک حرکت من را به بالا و پایین چرخاند و محتویات جیب‌هایم را خالی کرد. همه دارایی من چند تا میخ و یک تکه نان بود. او دوباره مرا سر و ته کرد، روی سنگ قبر بلندی نشاند و با حرص و ولع تکه نان را توی دهانش گذاشت.

در حالی که مرا به عقب هل می‌داد گفت: «ای بچه لات، میذارم زنده بمونی. می‌دونی سوهان چیه؟»

همان طور که روی سنگ قبر چسبیده بودم و می‌ترسیدم حرفی بزنم، سری تکان دادم.

«بسیار خب، برو یک سوهان برام بیار با یک کم غذا. فردا صبح همین جا منتظرتم، فهمیدی؟»

مرد مرا به عقب هل داد. به سختی آب دهانم را قورت دادم و گفتم: «بله آقا.»

«یادت باشه اگه راجع به این موضوع با کسی حرفی بزنی، کشته میشی. دوستی دارم که عاشق اینه که قلب پسرها رو از تو سینه‌شون دربیاره. پسره ممکنه فکر کنه تو جاش راحت خوابیده ولی دوستم می‌دونه چه جور دزدکی وارد رختخواب اون بشه و طرف رو پیدا کنه. یادت باشه بهت چی گفتم. حالا برو!»

با خوشحالی سر تکان دادم، از روی سنگ قبر پایین پریدم و با